

## مفهوم قدرت از دیدگاه نیچه

ذوالفقار ناصری صدر

دکتری فلسفه دین دانشگاه تهران

### چکیده

فردریش نیچه، از اندیشمندان برجسته آلمانی است که متأثر از فیلسوف بدبین هم‌وطنش، آرتور شوپنهاور، کوشید با تأکید بر اراده آدمی رویکردی نو به عالم و آدم افکند. او اراده آدمی را، اراده‌ای معطوف به قدرت می‌داند. لذا بر محور آن، ساختار هستی‌شناسی او پی‌ریزی می‌گردد؛ بدین معنا که نیچه تمام مفاهیم ارزشی همچون اخلاق، حقیقت و... را متناسب با اراده معطوف به قدرت در آدمی درک می‌کند. بر این اساس، نگاهی نسبیّت‌انگارانه را درپیش می‌گیرد. نیچه بر آن است که اخلاق سنتی را فرومایگانی که از شکوفا کردن اراده معطوف به قدرت خویش ناتوان بودند، بازآفرینی کردند تا اراده دیگران را بدین وسیله به مهار قدرت خویش درآورند. لذا سخت به مسیحیت، که وارث ارزش‌های اخلاقی است، می‌تازد و آن را مایه ننگ بشر غربی برمی‌شمارد. از این‌رو، نیچه تنها حقیقت مطلق را اراده معطوف به قدرت می‌داند که چون این‌گونه اراده‌ها، گوناگون‌اند و تأویل‌های آن‌ها نیز فراوان است، لذا حقیقت‌ها نیز فراوان خواهند بود. پس، جهان از نگاه او، معنا و ارزش ذاتی ندارد و ارزش‌ها، به تأویل‌های آدمیان از اراده قدرت‌شان وابسته است. از آنجا که اصل بنیادین در سراسر فلسفه نیچه "اراده معطوف به قدرت" است، در این نوشتار نخست به تبیین ابعاد مختلف این اصل می‌پردازیم و سپس رویکرد وی را به ارزش‌های اخلاقی در پرتو آن بررسی می‌کنیم.

**کلیدواژه‌ها:** نیچه، اراده معطوف به قدرت، مفهوم قدرت، اصالت اراده، نسبیّت، ارزش‌های اخلاقی، حقیقت و مرگ خدا.

## ۱. مقدمه

نیچه تحت تأثیر نگرش خاص شوپنهاور به مسئله هستی و موضوع «اراده»، درون مایه اصلی هرگونه تکاپو و جنبش در موجودات عالم را برتری جویی و قدرت طلبی می‌داند. شوپنهاور «اراده» را شکل ذاتی جسم، یعنی وجود در خود تعریف می‌کند. او به پیروی از افلاطون و کانت، جهان را دوگانه می‌انگارد: جهان چون ایده، بیرونی و طبیعی؛ و جهان چون «اراده»، درونی و ذهنی. هر فردی که می‌کوشد زندگی کند، از این اراده که شوپنهاور آن را نیروی کور و ستیزه‌گر با اشتهایی سیری‌ناپذیر برای نابودی و ویرانی می‌داند، برخوردار است. او به پیروی از هابز زندگی طبیعی را مبارزه و ستیز جهان‌شمول برای صیانت نفس و بقا می‌داند (پیرسون، ۱۳۷۵: ۷۸).

اما نیچه بر خلاف سنت هابز و شوپنهاور، این ستیزه‌جویی طبیعی در قانون زندگی را نه برای صیانت نفس، که آن را چیرگی بر نفس و برتری جویی می‌داند و تفسیر جدیدی از قدرت به دست می‌دهد. بهترین شکل درک تازگی و بی‌مانندی مفهوم قدرت در نیچه، مقایسه آن با برداشت هابز از قدرت است. هابز قدرت را وسیله‌ای می‌داند که موجود زنده به کمک آن، وجود خود را در مقابل موجودات دیگر حفظ می‌کند. نیچه نیز در قطعه ۲۵۹ از *فراسوی نیک و بد*، زندگی را «تصاحب، آسیب‌رساندن، غلبه بر بیگانه و ناتوان، سرکوب، سخت‌گیری و... و بهره‌کشی» توصیف می‌کند، ولی در نهایت اندیشه نیچه از قدرت، بر منطقی فایده‌گرایانه متکی نیست. او می‌گوید موجود زنده می‌خواهد بیش از هر چیز نیروی درونی خود را تخلیه کند. این برداشت از قدرت، هم اندیشه فوق اخلاقی فراسوی نیک و بد او را شکل می‌دهد و هم برداشت او را از سیاست به عنوان وسیله‌ای برای تولید فرهنگ سامان می‌دهد؛ یعنی بزرگی انسان را از طریق خودچیرگی دائمی و اتلاف نیروها از سوی ابرانسان پی می‌گیرد. در این فرایند، نیچه بهره‌کشی قدرت‌های ضعیف را از سوی قدرت‌های قوی، جنبه‌ای ضروری و اساسی از یک ساختار اشراف‌سالار می‌داند؛ یعنی آسیب‌رساندن و غلبه بر ضعیفان از آثار ناآگاهانه اراده معطوف به قدرت است. با این توضیح، نیچه برخلاف هابز و شوپنهاور، نه فیلسوف جنگ و ستیزه‌جویی، بلکه هوادار آفرینش‌گری بی‌پایان زندگی است و صیانت نفس، تنها یکی از نتایج غیرمستقیم اراده معطوف به قدرت می‌تواند باشد (همان).

## مفهوم قدرت از دیدگاه نیچه/ ذوالفقار ناصری (۱۶۱)

مدلول فلسفه «اراده معطوف به قدرت» آن است که حیات در تمامیت خود پدیداری است. در کشاکش ابدی و اینکه این کشاکش، واقعیت اصلی و زیربنای همه تاریخ، تفکر و پویایی نوع بشر است.

### ۲. پیشینه قدرت در اندیشه افلاطون

از آنجا که نیچه در بررسی مفهوم قدرت، به گونه‌ای انتقادی متأثر از اندیشه‌های افلاطون است و نگرشی وارونه از مفهوم قدرت در نظر وی ارائه می‌دهد، نخست به دیدگاه افلاطون در این زمینه می‌پردازیم.

#### ۲.۱. قدرت در رساله گرگیاس افلاطون

نخستین بار مفهوم قدرت در رساله گرگیاس و در مناظره سقراط با پولس به کار رفته است. آنجا که گرگیاس و پولس از قدرت سخنوران می‌گویند. در این گفت‌وگو پولس معتقد است سخنوران می‌توانند مانند فرمانروایان مستبد، هر که را بخواهند بکشند و اگر مصلحت خود را در آن ببینند، می‌توانند هر کس را از شهر بیرون کنند و یا دارایی‌اش را از دستش بگیرند. بنابراین قدرت نزد آنان چیزی است که برای دارنده آن، نیک و سودمند است، ولی سقراط به همین دلیل معتقد است که قدرت سخنوران از همه کس کمتر است.

پولس برتری جویی و قدرت را به هر قیمتی، حتی به قیمت ظلم و تعدی بر دیگران و نابودی آنان خوب می‌داند و برای این مطلب، آرخلائوس را مثال می‌زند که برده‌ای بود، ولی با حيله و نیرنگ، خواجه خویش را به خانه خواند، بدین بهانه که می‌خواهد سلطنت را که پردیکاس از او گرفته بود، به او بازپس دهد. آن گاه او و فرزندش الکساندروس را مست کرد و هر دو را به ارباب‌های نشانده و شبانه از شهر بیرون برد و کشت و حتی نخواست پسر هفت ساله پردیکاس را که وارث قانونی تاج و تخت بود، به سلطنت رساند، بلکه او را در چاه افکند و غرق کرد. پولس در این مناظره، آرخلائوس را نیکبخت می‌شمارد؛ زیرا با ظلم کردن و برتری جویی ظالمانه، به تاج و تخت قدرت دست یافت و چون حاکم کشور بود، از کیفر نیز درامان ماند. ولی سقراط استدلال می‌کند کسی که ظلم کند و کیفر نبیند، سیه‌روزتر از همه مردمان است، خواه آنکس آرخلائوس باشد یا دیگری. همچنین سقراط ظالم را بسی

تیره‌روزتر از کسی می‌شمارد که تحمل ظلم می‌کند و نیز کسی را که از کیفر درامان بماند، بدبخت‌تر از کسی می‌داند که کیفر ببیند و بیدار شود.

سرانجام پس از بحث فراوان، پوئس و گرگیاس استدلال سقراط را می‌پذیرند و حتی می‌پذیرند کسی که مرتکب ظلمی شده است، همانند بیماری که برای درمان دردش نزد پزشک می‌رود، باید به پای خویش نزد قاضی برود و کیفری را که سزاوار اوست ببیند، تا مبادا بیماری ظلم در روحش ریشه دواند و آن را تباه سازد. سپس سقراط می‌افزاید سخنوری، هنگامی سودمند است که به یاری آن به دفاع از عدالت برخیزیم، نه آنکه به واسطه هنر سخنوری، حقی را باطل و باطلی را حق جلوه دهیم تا از قیل آن سودی نصیبمان شود. آن‌گاه ثابت می‌کنند که ظلم کردن و کیفر ندیدن، بزرگترین بدبختی‌هاست و ظلم کردن زشت‌تر از ظلم دیدن است و کسی که بخواهد سخنور قابلی شود، نخست باید حق و ناحق و عدل و ظلم را بشناسد و خود نیز عادل باشد.

سپس کالیکلس از ادعای گرگیاس و پوئس حمایت می‌کند و می‌گوید: تحمل ظلم در خور آزاد مردان نیست، بلکه سزاوار بندگان است که مردن برای آنان بسی بهتر از زنده ماندن است؛ زیرا نه از خود می‌توانند دفاع کنند و نه از دوستان و خویشان خود، بلکه ناچارند همواره دشنام و ناسزا بشنوند و دم برنیاورند. او می‌افزاید: قوانین اخلاقی را ضعیفان که اکثریت هر جامعه‌اند، وضع می‌کنند و با در نظر گرفتن منافع خود، برخی کارها را نیک و پاره‌ای را بد قلمداد می‌کنند و برای اینکه مردان نیرومند را مرعوب سازند، می‌گویند برای خویش بیش از دیگران خواستن زشت و منافی اخلاق است، ولی طبیعت به نیکوترین وجه ثابت می‌کند که عدالت آن است که مردمان توانا، بیش از ناتوانان داشته باشند و لایقان بهتر و برتر از نالایقان به شمار آیند. چه در زندگی جانوران و چه در سرنوشت آدمیان و دولت‌ها و جامعه‌ها، عدالت در این است که توانا بر ناتوان فرمانروایی کند. کالیکلس سپس ادعا می‌کند که همه فرمانروایان و پادشاهان حتی ستمگر موافق طبیعت عمل کرده‌اند. کالیکلس آن‌گاه می‌گوید: روش ما همواره چنین بوده است که بهترین و تواناترین جوانان را چون شیربچه‌ها بگیریم و با دعا و جادو، رام و ناتوان سازیم و به آنان تلقین کنیم که همه باید برابر باشند؛ زیرا عدالت در برابری است، ولی هرگز چنین نیست. سپس شعری از پیندار نقل می‌کند که گفته است:

قانون، که فرمان‌روای خدایان و آدمیان است

ثابت می‌کند که حق با زورمندان است.

آن‌گاه از قدرت هراکلس مثال می‌زند که گاوهای گریون را بدون دلیل تصاحب کرد؛ زیرا قانون طبیعت حکم می‌کند که همهٔ اموال ناتوانان و بدان به نیکان و توانایان تعلق گیرد. نتیجهٔ سخن کالیکلس آن است که «قوی‌تر کسی است که زورش بیشتر است و ضعیفان باید از زورمندان فرمان ببرند». آزاد مردان باید هوس‌ها و شهوات خود را به جای محدود ساختن پیروند و دانش و زیرکی خودشان را در ارضای آنها به کار اندازند. سپس سقراط با نکته‌سنجی‌های بسیار دقیق، که شیوهٔ خاص او در محاورات است، او را نیز در نهایت متقاعد می‌کند که هم قانون و هم طبیعت، هر دو ظلم کردن را زشت‌تر از ظلم دیدن می‌دانند و عدالت را در برابری می‌بینند؛ یعنی نیکی و فضیلت نه در کامرانی و فرمان‌روایی ظالمانه، بلکه در نتیجهٔ نظم خاص هر چیز است. سقراط می‌گوید وظیفهٔ مرد سیاسی آن نیست که از تمایلات مردم پیروی کند، بلکه او باید مردم را بهتر بسازد، هر چند چنین فرمانروایانی در تاریخ بسیار کم بوده‌اند و بیشتر آنان، به سبب قدرت نامحدودشان، مرتکب بزرگترین جنایات‌ها شده‌اند و لذا تبهکارترین مردمان را در میان صاحبان قدرت می‌توان یافت. سقراط در پایان می‌گوید انسان باید با روحی سالم، حقیقت را دریابد و پاک از جهان برود و دیگران را نیز به این مسیر ترغیب کند (افلاطون، ۱۳۸۰).

## ۲.۲. نحلهٔ افلاطونی وارونهٔ نیچه

افلاطون در رسالهٔ گرگیاس از زبان سقراط به اثبات می‌رساند که فضیلت انسان در آن است که در این دنیا به خاطر آخرت خویش و سعادت ابدی‌اش تلاش کند تا ظلم نکند و در پی عدالت باشد. اما نیچه با این نظرگاه فضیلت مدارانهٔ افلاطون مخالف است و با نوعی نگاه وارونه به فلسفهٔ افلاطون، مانند کالیکلس و پوگس می‌گوید باید به واقعیت که اراده معطوف به قدرت و اراده در حال شدن و صیورورت همیشگی است، معتقد شد. به باور نیچه، «دیواری از فراموشی» دو دنیای واقعیت روزمره و واقعیت دیونوسوسی را که در آن تجربهٔ یگانگی با هم‌وطنان به دست می‌آید، از هم جدا می‌کند. در این معنا، هر انسانی که در تجربه تراژیک دیونوسوسی بار آمده باشد، جوهر چیزها را شناخته و تهوعی را که مانع عمل می‌شود، تجربه کرده است (پیرسون، ۱۳۷۵: ۱۲۰). «شناخت است که عمل را می‌کشد و... دانایی دربارهٔ حقیقت هولناک است که بر دست و پای هر گونه انگیزه برای عمل، سنگینی می‌کند» (نیچه،

۱۳۸۵، قطعه ۷). به نظر نیچه، برخلاف نظر افلاطون، فرهنگ نیرومند و پرشور، فرهنگی است که بر «بدینی نیرومندان» متکی باشد و همین بدینی نیرومندان به واقعیت زندگی است که فرهنگ مدرن فاقد آن است و باید آن را کسب کند: «یونانیان پوچی وجود را می‌شناختند و احساس می‌کردند و لذا هنر را اختراع کردند تا خود و زندگی‌شان را نجات بخشند. تجربه یونانی هنر، تجربه‌ای تأییدآمیز است؛ زیرا امکان زندگی را در فراسوی نیک و بد فراهم می‌کند» (کیت آنسل، ۱۳۷۵: ۱۳۰). بر همین اساس، نیچه نگاهی منفی به مسیحیت دارد؛ زیرا بر اخلاق فضیلت محور مبتنی است و با شعار فضیلت‌گرایی، انسان را از رسیدن به حقیقت خویش باز داشته است.

به اعتقاد نیچه، مسیحیت غرب را اخته کرده و نظریه‌های سیاسی فیلسوفان نیز احساساتی‌اند و نمی‌توانند درک کنند که هر فرهنگی باید ضرورت بردگی را بپذیرد. به باور او، دیدگاه معاصر درباره جهان، دیدگاهی علمی و نظری و میراث «سقراط باوری» (برخلاف دیدگاه هنری و اسطوره‌ای یونانیان) است که مدعی است شناخت می‌تواند در ژرف‌ترین مغاک‌های هستی نفوذ کند و حتی زندگی را بهبود بخشد. بنابراین، تجربه یونانی هنر می‌تواند به ما پیامی دهد که چگونه می‌توان بر هیچ‌انگاری چیره شد؛ یعنی نه با سیاستی یوتوپایی یا دینی، بلکه با پرورش تأیید خصلت تراژیک وجود. به باور نیچه سقراط می‌خواست اخلاق عمومی را به خود آگاهی‌ای مجهز کند که فاقد آن بود. او سقراط را «نقطه عطف و گرداب به اصطلاح تاریخ جهان» می‌داند که نمونه نظریه پرداز خوش بینی است که عقیده داشت نه تنها شناخت واقعیت، آن گونه که هست، بلکه اصلاح آن هم ممکن است»، ولی در نظر نیچه، «بین جهان بینی نظری (سقراطی) و جهان بینی تراژیک (یونانی) ستیزی جاودان» وجود دارد. دیدگاه نظری، خود را با این باور می‌فریبد که نیک‌بختی زمینی برای همگان ممکن است، حال آنکه دیدگاه تراژیک ضرورت بردگی را می‌پذیرد که در آن فرهنگ اشرافی می‌تواند شرایطی را برای تجربه قهرمانانه درد و لذت آغازین وجود فراهم سازد.

به اعتقاد نیچه، سیاست مدرن هم بر نوعی ایمان اخلاقی به حقیقت و عقلانیتی مبتنی است که از سقراط نشأت گرفته است، ولی اگر می‌خواهیم معنی فرهنگ را درست بفهمیم، باید ارزش شناخت را دوباره ارزیابی کنیم. نیچه عصر خود را در برابر این پرسش تعیین کننده قرار می‌دهد که «آیا زندگی باید بر شناخت مبتنی باشد یا شناخت بر زندگی؟». مشکل افلاطون به

## مفهوم قدرت از دیدگاه نیچه/ ذوالفقار ناصری (۱۶۵)

نظر نیچه، این است که وی نمی‌تواند مبنای هنری فلسفه خود را بازشناسد و آن را چون حقیقت عینی و جاودان ارائه می‌دهد. برای نیچه، هرگونه حقیقتی از این دست یک توهم است. نیچه با نظرگاهی که انسان را از طبیعت متمایز می‌کند مخالف است. انسان، در شریف‌ترین استعدادهایش، همان طبیعت است و خصلت دوگانه وحشتناک آن (خواص طبیعی و صفات انسانی) را با خود حمل می‌کند. توانایی‌هایی که عموماً آنها را هولناک و غیرانسانی می‌دانند «خاک حاصل‌خیزی هستند که تمام احساس‌ها، رفتارها و کردارهای انسانی تنها در آن می‌توانند رشد کنند» (همان، ۱۱۷). به نظر نیچه، ستیزه، انگیزه‌های تجاوزگرانه سرشت انسان را تعالی می‌بخشد. نیچه فاش می‌گوید که فرهنگ بر پایه کشتار و سیه‌روزی ستمدیدگان ساخته می‌شود. از این ستیز میان فرهنگ و سیاست در فلسفه نیچه، به تراژدی تعبیر شده است.

بنابراین، روشن می‌شود که نیچه مانند کالیکلس، فلسفه افلاطونی فضیلت محور را نمی‌پذیرد و خود را درگیر همین زندگی و حیات روزمره می‌کند و سپس از خواست قدرتی دم می‌زند که روند طبیعی زندگی و صیرورت حیات است. او با نگاهی واقع‌بینانه خود را به آرای سیاسی ماکیاولی نزدیک می‌کند و تا حدودی نگاه واقع‌بینانه ماکیاولی را می‌پذیرد؛ هر چند میان نگاه سیاسی ماکیاولی به قدرت و نظرگاه نیچه تفاوت اساسی وجود دارد. نگاه ماکیاولی اساساً نگاهی سیاسی است که از چشم‌انداز فلسفه سیاسی قابل بررسی است، ولی نگاه نیچه به قدرت، نگاهی از سر بررسی ماهیت وجود طبیعی است؛ یعنی نگاه سیاسی در نیچه چندان برجسته نیست، بلکه او واقعیت صیرورت و نحوه شدن در «وجود» را شرح می‌دهد که اراده در حال تحوّل و در حال صیرورت به سوی قدرت‌یابی و برتری‌جویی هر چه بیشتر است. ماکیاولی می‌گفت حاکم باید با فریب و ریاکاری و هر رفتار غیراخلاقی دیگر، در پی قدرت و سلطه بی‌چون و چرا بر مردم باشد، ولی نیچه درباره سیاست و حکومت، چندان سخنی ندارد، بلکه تنها واقعیت در حال شدن هستی را تبیین می‌کند. آنچه برای او مهم است «اراده زندگی» است که به باور او اراده معطوف به قدرت است و در این تبیین، از ارزش‌های اخلاق سنتی نیز اثری نیست و به جای آنکه ارزش‌های اخلاقی همچون ماکیاولی به فریب و نیرنگ و تزویر و... تبدیل شود، اخلاق سنتی در نیچه، اساساً بازنمایشی شده و حذف می‌شوند تا واقعیت بروز یابد.



### ۳. اصالت اراده در نیچه

نیچه متأثر از شوپنهاور، اراده یا شیء بالذات که ناخودآگاه است را قسمت حقیقی و فناپذیر وجود می‌داند و می‌گوید: جسم مظهر «اراده» و نمود اصلی وجود است. «اراده» جوهر وجود ماست. اراده به باور شوپنهاور و نیچه، ریشه وجود و منشأ و مرجع هر چیزی است. اراده، حقیقت ذات مطلق است و چیزهای جهان همه نمایش‌های اوست. این اراده یا ذات مطلق که امر واحد است، در مراتب مختلف حالت برون ذاتی می‌یابد و این جهان نمایش و تصورات را که متغیر است و تابع زمان و مکان و متکثر است، جلوه‌گر می‌سازد.

هر یک از انواع نیروهای طبیعت، مرتبه مخصوصی از تجسم اراده مطلق است که به نمایش و تصویر درآمده است، ولی در عین حال، خود «اراده» از هر قیدی آزاد است. غم و شادی و مهر و کین، بیم و امید، شهوت و غضب و خودخواهی و همه امور نفسانی و اعمال بدنی، همه زائیده اراده است و این امور در همه جانوران به یک اندازه است (مهرین، ۱۳۳۸: ۳۰). اراده یعنی تمایل به هستی و این تمایل همواره موجود و در حال تکاپو است. این همه کشمکش در موجودات عالم برآمده از «اراده هست شدن» است. حالت لاشعوری که از «اراده» سرچشمه می‌گیرد، وضع طبیعی موجودات عالم است. حال، نیچه همین اراده را که نوعی تمایل به هستی و کشش به سوی آن است، معطوف به قدرت‌طلبی می‌داند و معتقد است اراده به قدرت‌مندی و خواست برتری‌جویی، وضع طبیعی پدیدارهای عالم است و این نوعی صیوروت و شدن طبیعی است که حالتی ناخودآگاه دارد.

#### ۳.۱. اراده معطوف به قدرت

«اراده معطوف به قدرت» (Will-to-Power) یک مفهوم اساسی در تفکر نیچه است؛ مفهومی که هر اصطلاح دیگری در پرتو آن فهمیده می‌شود و هر مطلبی در اندیشه نیچه، سرانجام بدان می‌انجامد. این مفهوم نزد نیچه، یک مفهوم متافیزیکی یا حتی هستی‌شناختی است؛ زیرا این مفهوم پاسخ نیچه به پرسش از «چه چیز وجود دارد؟» است (Danto, 1980: 215). در واقع، هستی‌شناسی فلسفی نیچه بر محور این مفهوم است و تمامی مفاهیم دیگر در اندیشه او به گونه‌ای به این مفهوم بنیادین بازگشت می‌کند. به باور نیچه آنچه باید اندیشه‌های فلسفی درباره زندگی را هدایت کند، «قدرت» است، یعنی سرشاری آفرینش‌گر زندگی است (Craig, 1998, vol, 6: 857). در زبان آلمانی، واژه‌ای که نیچه برای قدرت - در ترکیب اراده



## مفهوم قدرت از دیدگاه نیچه/ ذوالفقار ناصری (۱۶۷)

معطوف به قدرت - به کار می‌برد، یعنی «Macht»، از فعل «Môgen» به معنای خواستن یا آرزو کردن و واژه «Môoglech» به معنای «ممکن» مشتق می‌شود. این واژه همچنین با «machen» به معنای انجام دادن و ایجاد کردن خویشاوند است. به نظر نیچه، قدرت یک امکان است؛ به طوری که در عبارت اراده معطوف به قدرت، واژه قدرت نه تنها بر موجودیتی ثابت و تغییرناپذیر مانند نیرو یا قوت، بلکه بر «انجام» خواستی دلالت می‌کند که بر خود چیره یا غالب می‌شود (پیرسون، ۱۳۷۵: ۷۸).

«اراده قدرت» اندیشه مرکبی است که در آن منظور از قدرت صرفاً عینی نیست که یک ذهن آن را آرزو کند (؛ زیرا فاقد آن است). قدرت بر ذات اراده یا خواستن (که در حال غلبه بر خود است) دلالت می‌کند. نیچه در مقابل شوپنهاور و دیگر روان‌شناسان اراده، بر این نکته پای می‌فشارد که نباید محتوا و سمت و سوی اراده را از شکل آن جدا کرد. به نظر نیچه، منظور از «اراده» یک فراگرد و یک سیوروت فاقد ذهن ثابت است و نباید آن را با آرزو کردن یا تلاش کردن اشتباه گرفت. او می‌گوید چیزی به عنوان اراده وجود ندارد، بلکه تنها «اراده چیزی» است که وجود دارد. رابطه اراده و قدرت، در عبارت اراده معطوف به قدرت، رابطه‌ای پویا و فعال است. بنابراین هرگونه نیروی محرکه را باید چون اراده قدرت فهمید که در آن «قدرت» دال بر سمت و سو و چیستی اراده است. به نظر او، نه برای صیانت نفس، بلکه برای «فزونی یافتن» است که هر موجود زنده‌ای هر کاری انجام می‌دهد؛ به این معنا، منظور از اراده معطوف به قدرت، آرزوی هر موجود زنده‌ای برای رشد، گسترش و توسعه است. لذت و شادی نشانه‌های احساس قدرت هستند که به دست آمده است و از طریق آن به آگاهی از تفاوت می‌رسیم. زندگی را باید «اراده انباشت نیرویی» فهمید که در آن هر چیزی باید افزوده و انباشته شود. به باور نیچه، اراده نیرومند قدرت به سلطه بر دیگران نیاز ندارد. اراده اشرافی قدرت، آن گونه که نیچه می‌بیند، به صورت سرریز انرژی سرشار و خلاق به دیگران مربوط می‌شود و الهام‌بخش و دگرگون‌کننده دیگران است. این اراده، از روح یا جانی سخاوتمند و شادمان برخوردار است. با این همه، نیچه بهره‌کشی قدرت‌های ضعیف را از سوی قدرت‌های قوی، جنبه ضروری از یک ساختار اجتماعی اشراف سالار می‌داند (همان). در این میان، نیچه برای قدرت‌یابی انسان‌ها، انضباطی دقیق، تمرینی مداوم و آموزش و پرورشی عمیق را ضروری می‌شمارد و در این مسیر، هم جسم و هم جان آدمی را قوی و

نیرومند می‌خواهد: «آدمی باید با جسم و جاننش خواستار تجربه مسائل بزرگ [زندگی] باشد» (نیچه، ۱۳۸۱: ۱۴۷): این خوش بختی نصیب من است که پس از هزار سال گمراهی و آشفتگی، راهی یافته باشم که به سوی «یک آری» و به سوی «یک نه» رهنمون باشد. «نه» می‌آموزم نسبت به هر چه که ناتوان کند. «آری» می‌آموزم نسبت به هر چه نیروافزاید (نیچه، ۱۳۷۷: ۸۴).

به اعتقاد نیچه، آدم باید بیش از آن بخواهد که دارد تا اینکه بیش از آن بشود که هست. چنین است درسی که زندگی به زندگان می‌آموزد؛ چنین است ناموس جریان تکامل (همان: ۱۱۳)؛ یعنی سراسر روند تکامل چنین بوده است که قوی ضعیف را از میدان به در کرده، توانا ناتوان را، باهوش احمق را، مبتکر و فعال، بی‌ابتکار و بی‌تحرك را و... و هر چیز ارزشمندی که در دست ماست، در واقع، مخلوق این جریان است. نیچه می‌گوید قوم یهود که جزو خوارشدگان بودند و نیز فیلسوفان اخلاق، گفتند این جریان مخالف اخلاق و بلکه خبثت‌آمیز است. گفتند قوی باید خودش را کوچک کند و به ضعیف و افتاده پناه بدهد و به حکومت قانون گردن بگذارد؛ باهوش باید به احمق کمک کند؛ توانا باید از حق ناتوان دفاع کند (نک: مگی، ۱۳۷۷: ۳۹۶)؛ در حالی که بشر باید به ارزش‌ها و معیارهای جریان حیات و تکامل که مبتنی بر اراده معطوف به قدرت است، عمل کند تا زنده بماند. به اعتقاد نیچه، کشش غریزی به سوی توانایی و قدرتمندی که اصل جاری حیات است، به قدری اهمیت دارد که اخلاق و ارزش‌های اخلاقی و کل زندگی و فرایندهای آن بازبچه قدرت و در خدمت اراده‌های معطوف به قدرت است. او در این باره می‌نویسد: «تعیین ارزش‌های اخلاقی، تاریخ دروغ‌گویی و هنر بهتان و افترا در خدمت اراده معطوف به قدرت است» (همان: ۱۱۶).

به ویژه درباره چگونگی ارزش‌شدن ارزش‌های اخلاقی در فرهنگ مسیحیت معتقد است بردگان برای آنکه به اراده معطوف به قدرت که در اندرونشان قلیان می‌کرد، پاسخ مثبت دهند، آموزه‌های اخلاقی مسیحی همچون دستگیری از مظلوم، ایثار، کمک به محرومان، دوست داشتن همسایه و غمخواری دردمندان و نیکی به مستمندان را در برابر ارزش‌های اشرافی دوره باستان پدید آوردند و به آن رنگ حقیقت بخشیدند. به همین دلیل، وی اساساً اخلاق حقیقت و مفاهیمی از این دست را دروغ‌های تاریخی می‌نامد: من خود زندگانی را غریزه‌ای برای بالیدن، برای مداومت و انباشتگی نیروها برای قدرت می‌دانم. آنجا که اراده

## مفهوم قدرت از دیدگاه نیچه/ ذوالفقار ناصری (۱۶۹)

معطوف به قدرت وجود ندارد، انحطاط در کار است. سخن من این است که همه ارزش‌های بشری این اراده را فاقدند و این که ارزش‌های انحطاطی، یعنی ارزش‌های نیست‌انگارانه به نام مقدس‌ترین نام‌ها فرمان می‌راند (نیچه، ۱۳۷۶: ۲۹). از این‌رو، نیچه همه چیز را در گرو کشش به سوی قدرت می‌بیند و معتقد است هر زمان که این کشش ناتوان گردد، پی‌آمد آن فروریزی فرهنگی و تمدنی و زوال زندگی انسان است. از این‌رو، هر چیزی را که به ضعف قدرت انسان بینجامد، خلاف جریان واقعی تاریخ و معارض با اصل حیات می‌شمارد: «هر جا که خواست به سوی قدرت زوال یابد، همیشه سیر پس‌رونده زیستی، یعنی انحطاط وجود دارد» (همان: ۴۲).

بنابر آنچه گفته شد نیچه منطق، علم، عقل، اخلاق و... را نسبی و ابزاری و در خدمت هدفی والاتر، یعنی «اراده معطوف به قدرت» می‌داند؛ به این معنا که بسته به اراده معطوف به قدرتی که برتری یافته است، این دانش‌ها و مفاهیم نیز معنا و اعتبار می‌یابند. به همین دلیل، نیچه به شدت به تاریخ غرب پس از یونان باستان به ویژه مسیحیت و آموزه‌های اخلاقی آن که اخلاق فرومایگان است، می‌تازد و آن‌ها را ساخته یهود و دست شیطانی پولس معرفی می‌کند. وی گناه ذاتی، درماندگی و ناتوانی و ناامیدی و نیز غفران و اعتراف و آمرزش و... را ساخته زاهدان، یعنی کشیشان و پاپ‌های مسیحی می‌داند که آن‌ها را به کمک ماورای طبیعت افلاطونی از عدم به وجود آورده است. لذا نیچه می‌گوید گناه ذاتی و آمرزش در مسیحیت سروته یک کرباسند. نیچه در فحوای آموزه‌های مسیحی و به ویژه اخلاق خاص مسیحیت، اراده معطوف به قدرتی را می‌بیند که از سوی یهود و سپس پاپ‌های قدرت‌طلب مسیحی اعمال شده است. به باور نیچه، یهودیانی که در کشاکش با روم، مغلوب واقع شده بودند، مسیحیت و آموزه‌های خاص اخلاقی آن را ایجاد کردند و بسی تزویر و ریا و قدرت به کار بردند تا بر یونان و روم باستان غالب آیند. همان‌گونه که امروز می‌خواهند بی‌چیزشدگان را بر بی‌چیزکنندگان پیروز کند. (و بر بیچارگی بشر نیشخند زند). جالب این که هیچ کس نیز این بازی شیطانی را نمی‌بیند و توده‌های عظیم بشری هم کورکورانه و ناخواسته در پی غریزه جویی‌های این خوی شیطانی گام برمی‌دارند. البته نیچه پس از این تبارشناسی و تحلیل اراده معطوف به قدرت در فرهنگ غرب که توسط یهود و دیگران اعمال شده است، بنابر فلسفه خود از یهودیان تجلیل می‌کند؛ زیرا آنان را قومی می‌شمارد که اراده معطوف به قدرت خود

را به هر وسیله ممکن بر دیگران تحمیل کرده‌اند و امروز تاریخ از آنان و سرگذشت قدرت طلبی آنان سخن می‌گوید. اساساً نیچه در فلسفه‌اش از فرد و گروهی تجلیل می‌کند که هم مظهر نامردی و هم ابرمردی، هر دو باشند. از این‌رو، نیچه از قرن هفدهم و هجدهم فرانسه که قرن مردان بزرگ بود ستایش می‌کند و ناپلئون را مظهر «نامردی» و «ابرمردی» می‌داند که توانست اراده‌اش را بر اراده‌های دیگر تحمیل کند. نیز به همین دلیل از سقراط، به رغم انتقادی که از آموزه‌های اخلاقی او می‌کند، به عنوان ابرانسان یاد می‌کند؛ زیرا توانسته است اراده خود را در تاریخ و اندیشه بشری ماندگار سازد.

مفهوم ابرانسان نزد نیچه، انسانی است چیره شده بر خود، انسانی که اراده به قدرتش «فرازجویی» یافته است؛ انسانی که در حد کمال دستاوردهای اراده معطوف به قدرت زندگی می‌کند، کامل و سرشار [از قدرت] زندگی می‌کند و قادر است که خواست و اراده‌اش را تا بی‌نهایت تکرار کند (مگی، ۱۳۷۷: ۳۹۹). می‌توان گفت ابرانسان امکان همیشه حاضر انسان است. ابرانسان قانون اساسی زندگی (خودچیرگی) را تحقق می‌بخشد و به معنی نفی آن نیست. به نظر نیچه، اکنون سیاست باید توهم‌ها و فریب‌های اخلاق را کنار گذارد و خود را در خدمت وظیفه زیباشناسانه چیرگی بر انسان و آفرینش ابرانسان قرار دهد. بنابراین، هدف اندیشه نیچه در اغلب موارد، نه آفریدن یک آیین نو، بلکه آفرینش یک خودسالاری نو است. نیچه با مفهوم ابرانسان می‌کوشد نوعی انسان را پیش‌بینی کند که از نظر معنوی والاتر و شریف‌تر از آن نوع خودپرستی و مادی‌گرایی تنگ‌نظرانه است که او آن را بر جوامع مدرن حاکم می‌داند (پیرسون، ۱۳۷۵: ۱۷۰).

بنابراین به باور نیچه، مدار جهان و نظام زندگانی انسان‌ها بر خودپسندی و بر تحمیل استوار است. هر کسی که خود را تحمیل کرد، یعنی به بهترین وجه به ندای اراده معطوف به قدرتش پاسخ گفت تاریخ از او می‌گوید. از این‌رو، بر آن است که حتی بیچارگان و ناتوانان در واقع دروغ می‌گویند؛ زیرا اگر آنان از اخلاق دم می‌زنند، می‌خواهند اراده خود را بر دیگران تحمیل کنند. نیچه می‌گوید اساساً تاریخ و جریان تمدن‌ها، همواره تحمیل اراده یا اراده‌هایی بر اراده‌های دیگر بوده است. بنابراین، جریان تاریخ، باز نمود «اراده معطوف به قدرت» است. نیچه برخلاف زرتشت اساس جهان انسانی و جهان فرهنگ بشری را بر بنیان‌های اخلاقی خیر

## مفهوم قدرت از دیدگاه نیچه/ ذوالفقار ناصری (۱۷۱)

و شر استوار نمی‌داند، بلکه اساس نظام هستی و نیز جهان انسانی را بر اراده قدرت مبتنی می‌داند: «بر زندگی چیزی نیست که ارزشی داشته باشد؛ جز مراتب قدرت» (نیچه، ۱۳۷۷: ۸۶). از این رو، می‌گوید اخلاق مطلق نیست، بلکه نسبی است و تعیین اخلاق یعنی تعیین نیک و بد با شخص پیروز و کامکار است. آنکه قدرت را در دست می‌گیرد، منطق، دانش، اخلاق و... را همچون ابزارهایی که دارای حقیقت‌اند به خدمت فرا می‌خواند تا هر چه بیشتر قدرت خود را نهادینه سازد. به زعم نیچه، مخترعان انجیل برای زبونی دیگران و شکست دشمنان خود این کتاب را به وجود آورده‌اند. مخترعان اخلاق مسیحی خود کتابی بزرگ داشتند که پر از زندگی پهلوانی است و آن، تورات است. این کتاب، قوم یهود را قوم برگزیده معرفی می‌کند، ولی کتاب دشمنانشان، انجیل، بر پیروان خود تلقین می‌کند که آنان ذاتاً گناهکارند. آنان بنیان‌های اخلاقی اختراع کردند که می‌گفت: اگر به یک طرف صورتشان سیلی زدند، باید طرف دیگر را برگردانند. بدین ترتیب، شب و روز باید بکوشند و عذاب جسمی و روحی بکشند و هیچ‌گاه به هدفی که می‌خواهند نرسند، تا دم واپسین.

به اعتقاد نیچه، طراحی پیچیده این استراژی قدرت به دست خاخام کهنه‌کار «پوگس» صورت گرفته است. نیچه حتی سوسیالیسم و آموزه‌های آن را نیز دست پرورد قوم یهود می‌داند که همان اخلاق سنتی را در قالب نظام طبقاتی فقیر و غنی می‌سازد و بر اقتصاد سرمایه‌سالار زنده مبتنی می‌کند. نیچه می‌گوید: «در تعلیمات سوسیالیسم به نحوی ساده و سطحی اراده معطوف به نفی حیات مستمر است. آرزو می‌کنم چند آزمایش نشان دهد که چگونه زندگی در یک جامعه سوسیالیستی خود را انکار می‌کند و ریشه‌های وجود خود را از بُن برمی‌کند» (همان: ۱۱۳).

نیچه می‌پرسد چه کسانی هستند که اصطلاحات و نظام خاص سوسیالیستی را بر ذهن بشر تلقین می‌کنند و خود پاسخ می‌دهد که معلوم نیست، اما هر که هست پول [قدرت] دارد و شاید باز هم پوگس نامبرده باشد. لذا می‌گوید: کتاب انجیل و آثار سوسیالیست‌ها، همه از یک سرچشمه است که همان اراده معطوف به قدرت باشد. اساساً آنچه را که نیچه با آن می‌ستیزد، ابزارها و استراتژی‌های قدرت است که برای تسلط بر دیگران اختراع می‌شوند. حتی او نظام دموکراسی را هم دشمن می‌داند و بر آن می‌تازد و آن را زندگی گله‌ای می‌خواند. نیچه انسان‌ها را در نظام دموکراسی، همچون گله‌های حیوانات می‌شمارد که در جهت اراده‌های

معطوف به قدرت سرمایه‌داران و قدرتمندان، همسان می‌اندیشند و همسان عمل می‌کند: خودفریبی توده مردم در هر دموکراسی نهایت درجه پرارزش است: کوچک کردن انسان و آماده ساختن او برای فرمان برداری همچون پیشرفت به شمار می‌رود (همان: ۱۱۵-۱۱۶).

نیچه که اصل حیات را مبتنی بر اراده معطوف به قدرت می‌داند، همه انسان‌ها را فرا می‌خواند که همواره به ندای اراده معطوف به قدرت جویی‌شان پاسخ مثبت می‌دهند و ابزار دست اراده‌های دیگر نباشند. بر این اساس، فرجام زندگی اخلاقی مسیحی را که ارزش‌های خلاف اصل حیات را ارزش‌های مطلق قلمداد می‌کند، جز نیست‌انگاری و رسیدن به خط پایان زندگی نمی‌داند: «آن زمان رسد که تقاص اینکه دو هزار سال تمام مسیحی بوده‌ایم، پس دهیم» (همان: ۴۷).

نیست‌انگاری یعنی «نه گفتن» و ارزش‌های اساسی حیات را بی‌ارزش شمردن و در برابر چراهای جهان پاسخ نداشتن. «نیست‌انگاری یعنی چه؟ این که برترین ارزش‌ها ارزش خویش را از دست می‌دهند؛ هدفی در کار نیست یا چرایی را پاسخی نیست» (همان: ۶۴). نیچه علت اصلی نیست‌انگاری را اخلاق خاص مسیحی می‌داند که بشر را به زوال و انحطاط کشانده است و نومیدی و مظلوم‌پروری و ریب و ریا را در میان مردم رواج داده است. از این‌رو، نیچه کتاب *اراده معطوف به قدرت* خود را انجیل آینده غرب می‌خواند و آن را آزمایشی در دگرگونی همه ارزش‌ها می‌داند. البته باید توجه داشت این نیست‌انگاری و بدبینی که نیچه از آن دم می‌زند، نتیجه عبث بودن جهان هستی و جهان انسانی نیست، بلکه نتیجه نوع خاص اخلاق مسیحی است. لذا او از بیهودگی و بی‌فایده‌گی دنیای امروز (تمدن غرب) سخن می‌گوید: «بدبینی این زمان تعبیری از بی‌فایده‌گی و بیهودگی دنیای امروز است؛ نه بیهودگی جهان، نه بیهودگی این هستی موجود».

از این‌رو، نیچه حتی اصلاحات صوری در دین و اخلاق مسیحی را راهکار و علاج بحران اخلاقی و نیست‌انگاری غالب بر تمدن و فرهنگ غرب نمی‌داند، بلکه نابودی و از میان رفتن اخلاق مسیحی و جای‌گزینی ارزش‌های مبتنی بر اراده حیات و قدرت را تنها گزینه ممکن برای زنده ماندن و درک معنای زندگی می‌داند. بر این اساس، نیچه برخلاف هابز می‌گوید: «انسان [ذاتاً] شریر و بد نیست...، نه تباهی و فساد [درنده‌خویی] انسانی، بلکه نازک طبعی بی‌جا و رقت قلب و تأثیر سوئی که اخلاق در او داشته است، سبب بدبختی اوست... در هر



#### مفهوم قدرت از دیدگاه نیچه/ ذوالفقار ناصری (۱۷۳)

چیزی که نشان انسان متجدّد و مدرن است، نشانه‌ای از زوال و فروریزی نیز دیده می‌شود، لیکن درست در کنار بیماری، نشانه نیرویی به کار نیفتاده و علایم قدرت روح نیز برپاست» (همان: ۱۰۴ و ۱۰۸).

آنچه در اخلاق مورد پسند نیچه مهم است این است که چه کنیم تا بیشتر و بهتر و قدرتمندتر زندگی کنیم. از این رو، تنها اراده‌هایی در این روند تکاملی حیات باقی می‌مانند که به بهترین وجه اراده معطوف به قدرت طلبی‌شان را به کار اندازند. به اعتقاد نیچه در این جریان که جریان واقعی حیات است، بی‌بهرگان و بیچارگان و ناتوانان از میان خواهند رفت: «انسان باید به تقدیر و سرنوشت حرمت گذارد؛ به همان تقدیر که به ناتوان می‌گوید: نیست شو و از میان برو» (همان: ۸۶). همچنین نیچه می‌گوید: «گیریم که ایمان به این اخلاق [که از بی‌بهرگان جانبداری می‌کند] از میان برود، در این صورت بی‌بهرگان و بدبهرگان دیگر تسلی و دلجویی نخواهند داشت و از میان می‌روند» (همان).

نکته‌ای که در پایان بحث اراده معطوف به قدرت باید افزود هشدار است که نیچه بر آن تأکید می‌کند. وی می‌گوید: «مبادا هرزگی یعنی اصل «بگذار بشود» و «بگذار باشد» را با اراده معطوف به قدرت عوضی بگیرید» (همان: ۱۱۱). بنابراین، اصل حیاتی اراده معطوف به قدرت به باور نیچه، همگان را به قدرت طلبی، توانا شدن و تحمیل اراده خود بر دیگران فرا می‌خواند، ولی هرزگی آن است که انسان خود را به دست جریان خروشان اراده‌ها سپارد که بی‌گمان در این رود خروشان غرق خواهد شد و از میان خواهد رفت. اراده معطوف به قدرت نیچه ظرفیتی برای تأثیر گذار بودن است (Deleuze, 2006: 57).

#### ۴. نیچه و ماکیاولی

نیچه در فراسوی نیک و بد و نیز در کتاب پنجم دانش طربناک، نوعی سیاست غیراخلاقی الهام گرفته از ماکیاولی را می‌پذیرد که به باور او می‌تواند با پرورش فرهنگی والا و شریف، حاکمیت مستبدانه خود را توجیه کند و زندگی را از دست دوهزار سال فرهنگ مسیحی - اخلاقی وارهاند. نیچه، ماکیاولی را به جهت راست‌گویی واقع‌بینانه‌اش می‌ستاید و در اندیشه سیاسی تکامل یافته خود نوعی ماکیاولی باوری را می‌پذیرد که در اندیشه دوره میانی‌اش آن را به استبداد سوسیالیسم ربط می‌دهد، ولی به علت تکیه بر زور و فریب در مفهوم قدرت از



دیدگاه ماکیاولی، نیچه آن را به صراحت رد می‌کند. در آثار ماکیاولی، «شهریار» فرمانروایی است که از قدرت فوق انسانی دلیری و رشادت برخوردار است و زندگی سیاسی را بر اساس یک نظام ارزشی کاملاً عمل‌گرایانه هدایت می‌کند. دیگر فیلسوفان و روشن‌فکران نیز در پی حاکمیت قانون و فردمحوری لیبرالی هستند، اما زرتشت نیچه سرانجام به مسخره‌گر قانون‌گذار تبدیل می‌شود و به همه چیز حتی مرجعیت خود با چشم تردید می‌نگرد. از این‌رو، نیچه صرفاً در پی آزادسازی انرژی‌های خفته و پنهان قدرت در وجود آدمی است و مانند ماکیاولی چندان به کاربرد قدرت در سیاست نمی‌اندیشد، بلکه قدرت را در امور مادی و وجود طبیعی جست‌وجو می‌کند. او می‌گوید: قدرت در بطن و ذات وجودهای مادی است و در تلاش برای برتری یافتن است. از این‌رو، به هیچ نوع ارزش اخلاقی، چه عمل‌گرایانه و چه آرمان‌گرایانه معتقد نیست. نیچه در پی آزادسازی و تخلیه نوعی اراده قدرت‌مند شدن و برتری‌جویی در انسان است. اراده در نیچه صرفاً یک ذهنیتی تهی که در پی قدرت باشد، نیست، بلکه اراده مورد نظر او در ذات خود در تکاپوی قدرت است. از این‌رو، ابرانسان در نیچه آموزه‌ای است که نارضایتی شدید نیچه از بشریت کنونی و وضع موجود را با آینده تسلی می‌دهد. نیچه با شیوه‌ای طعنه‌آمیز، آرمان‌های بشریت را به سخره می‌گیرد و سیاست بی‌رحمی مربوط به رادیکالیسم اشرافی را در پیش می‌گیرد که در آن، هدف به دست گرفتن مهار نیروهای تاریخ و ایجاد بشریتی نو از طریق تلفیق قانون‌گذاری فلسفی و قدرت سیاسی است. او از پرورش نژاد برتری سخن می‌گوید که خواجگان آینده روی زمین را تشکیل خواهند داد. او خواجگان را گروهی «هنرمند - جبار» می‌داند که انسان را همان‌گونه می‌نگرد که پیکرتراش سنگ خویش را. او فرمانروایی اشرافی را نه با تأیید الهی و نه با قرارداد اجتماعی، بلکه با مفهوم فرهنگ (آموزش و پرورش نو برای بازاندیشی در ارزش‌ها) مشروعیت می‌بخشد که مشروعیتی فوق اخلاقی است. بنابراین، می‌توان گفت برخلاف ماکیاولی، که قدرت را در حوزه اندیشه سیاسی پی می‌گرفت، نیچه مفهوم قدرت را با مفهوم فرهنگ در می‌آمیزد و با بازاندیشی در ارزش‌ها، فرهنگ اشرافی جدیدی را جست‌وجو می‌کند که فرجام آن فرمانروایی اشراف است و این آموزه را نتیجه نظریه فلسفی خویش در باب مفهوم قدرت، یعنی اراده معطوف به قدرت می‌داند که آن را قانون طبیعت قلمداد می‌کرد. به نظر نیچه، حکومت‌های مدرن درکی از فرهنگ و از همین‌رو درک درستی از سیاست ندارند. دولت مدرن درگیر «سیاست قدرت»

مفهوم قدرت از دیدگاه نیچه/ ذوالفقار ناصری (۱۷۵)

است و خود را زیر سلطه جاه‌طلبی‌های ناسیونالیستی و نظامی‌گرا می‌یابد، ولی نیچه در پی یک نظام اشرافی است که نتیجه اراده‌های معطوف به قدرت است. او در این میان، بهره‌کشی را خاص جامعه فاسد یا ناقص نمی‌داند، بلکه آن را نهفته در ذات زندگی و از کارکردهای اساسی موجود زنده می‌داند (پیرسون، ۱۳۷۵: ۱۴۲، ۲۱۱، ۲۰۶، ۲۰۸).

## ۵. ارزش‌های اخلاقی

چنانکه پیش‌تر گفته شد نیچه تنها به یک حقیقت معتقد است و آن «اراده معطوف به قدرت» و اصل فرازجویی انسان است و بر این اساس، کلیه مناسبات زندگی انسان را تفسیر و توجیه می‌کند. نیچه همه چیز را با سنجه قدرت و مقیاس توانایی بشر در تحمیل اراده خود بر دیگران می‌سنجد و ارزش‌گذاری را تنها بر این اساس معتبر می‌داند. حتی حقیقت را نیز متناسب با اراده معطوف به قدرت تعریف می‌کند و می‌گوید: «سنجه حقیقت، فرونی‌یافتن احساس قدرت است» (نیچه، ۱۳۷۶، بند ۴۱: ۸۱). به همین دلیل، نیچه ارزش‌های موجود را که بر «نیک و بد» مبتنی هستند، نه ارزش‌های مطلق، بلکه نسبی می‌داند که به واسطه رواج متافیزیک و پی‌آمد آن مسیحیت در غرب و نیز غلبه اراده قدرت قوم یهود عمومیت یافته و مطلق انگاشته شده‌اند. نیچه معتقد است آنچه بر مسیحی به رغم همه ایمانش حکم‌فرمایی کرده است، فقط غریزه‌های او بوده است که «پولس باگستاخی خاخام‌های یهود این تعبیر را [حتی] بر بنیاد منطق استوار ساخت» (همان: ۸۷). نیچه در کتاب دجال به شدت به مبانی اخلاقی مسیحیت حمله می‌کند و آن را مایه تباهی بشر برمی‌شمارد. وی در این باره می‌نویسد: انجیل‌ها را چون کتاب اغواکننده از طریق اخلاق به مطالعه گیرید... با اخلاق می‌توان بر مردم سوار شد... این یهودیان حقیر و فاضل‌نما که در خور هر نوع دیوانه‌خانه‌اند، سکه ارزش‌ها را به قالب خود زدند؛ تو گویی فقط مسیحی، مفهوم و معنا و نیز معیار بقیه انسان‌هاست.

به اعتقاد نیچه، اخلاق مسیحی حافظ و حامی بخش ضعیف، ترسو و نالایق بشریت است؛ بخشی که چون جرئت‌ابراز بدطینتی‌اش را ندارد، آن را در پشت فضایل اخلاقی پنهان می‌کند. نیچه ارزش‌های موجود را مایه بدبختی و نفرت انسان می‌داند که بشر غربی را به نیست‌انگاری کشانده است. او می‌گوید «غایت»، «وحدت» و «حقیقت» پایه‌های ارزش‌گذاری در فرهنگ غرب بوده‌اند که تنها به خطا در جوهر اشیاء منعکس شده‌اند. این ارزش‌ها را ما به

درون اشیاء منتقل کرده‌ایم و سپس آنها را ذاتی اشیاء قلمداد کرده‌ایم؛ یعنی این انسان است که مسئول ارزش‌گذاری‌ها در فرهنگ‌ها و تمدن‌های مختلف است، ولی همو گستاخانه جهانی حقیقی و مطلق به خود وانمود و تلقین می‌کند؛ یعنی اگر مقولات «غایت»، «وحدت» و «وجود = حقیقت» را از نهاد اشیا بیرون اندازیم، جهان بی‌ارزش می‌ماند. از این‌رو، باید متناسب با شرایط اراده معطوف به قدرت، نظام‌های ارزشی جدید در جهت اراده‌های قدرت تنظیم کرد.

نیچه به طور کلی برای هیچ نظام اخلاقی، ارزش مطلق قائل نیست و آن را متناسب با اراده معطوف به قدرت برتر، دارای ارزش می‌داند؛ یعنی او ارزش‌ها را به مثابه شرایط حفظ و افزایش اراده معطوف به قدرت شناسایی می‌کند که تغییرات آنها در تناسب با رشد قدرت ارزش‌گذار قرار دارد. براین اساس، مبنای ارزش‌مندی رفتارها در نظر نیچه، سازگاری با اراده قدرت است. نیچه انسان‌های قوی را پلی میان بشر و «ابرانسان» که مرحله والایی از هستی بشری است، می‌داند و رفتار دیگران را متناسب با این که در جهت رسیدن به ایده «ابرانسان» یا مانع رسیدن به آن باشد، ارزش‌گذاری می‌کند. ارزش‌زندگی انسان در این است که وسیله باشد برای رسیدن به چیزی که نفی خود اوست. به خاطر آینده آفرینش ابرانسان، باید بر گذشته چیره شد و حال را نفی کرد.

در تحلیل نیچه، شرایط اراده معطوف به قدرت ناشی از ارزش‌های متناسب با آن است؛ یعنی این ارزش‌ها از سویی وابسته به اراده معطوف به قدرت‌اند و از سویی دیگر، این اراده تنها در شرایطش (با بودن ارزش‌های متناسب با آن) واقعیت دارد؛ زیرا این اراده تنها در حالت غلبه مدام واقعیت دارد. بنابراین، اراده معطوف به قدرت و ارزش‌گذاری به نحوی جدایی‌ناپذیر وابسته به یکدیگرند (ر.ک: نیچه، نیست‌انگاری اروپایی، ۱۸۸): «ارزش‌گذاری‌ها بر اساس اراده معطوف به قدرت ما پیش کشیده و قاعده‌بندی می‌شوند» (نیچه، ۱۳۸۱: ۱۶۳).

در باور نیچه، نه تنها ارزش‌گذاری‌های جدید باید بر اساس اراده‌های قدرت صورت گیرند، بلکه همچنین تمامی نظام‌های اخلاقی گذشته نیز متناسب با اراده‌های معطوف به قدرتی نهادینه شده‌اند که توانسته‌اند اراده خود را بر اراده‌های دیگر تحمیل کنند. به عبارت دیگر، کل نیست‌انگاری از افلاطون به بعد برای نیچه تفکر در قلمرو ارزش‌هاست و ارزش‌ها نیز تحت تفوق اراده معطوف به قدرت نظام‌سازی می‌شوند. بنابراین، ارزش برای نیچه اساساً به معنی

## مفهوم قدرت از دیدگاه نیچه/ ذوالفقار ناصری (۱۷۷)

شرایط حفظ و افزایش اراده معطوف به قدرت است و اراده معطوف به قدرت، تنها حقیقت مسلمی است که منشأ کلیه ارزش گذاری‌هاست.

تحلیل و اعتقاد نیچه از اخلاق آن است که آنچه برای انسان نیک یا زیان بخش است، بر کسی روشن نیست؛ زیرا ملت‌های متفاوت، اخلاق متفاوت دارند: «هر ملت با زبان «نیک و بد» خویش سخن می‌گوید. همسایه‌اش این زبان را در نمی‌یابد. او این زبان را بر پایه سنت و حقوق خویش بنا کرده است» (نیچه، ۱۳۸۲: ۶۱). یعنی ارزش‌های اخلاقی هیچ‌گونه حقیقتی ندارند و فقط ویژگی قانع‌کنندگی دارند. هیچ هدف و ماورایی فراتر از انسان وجود ندارد و هر چه هست عادت دیرینه است: «نیک چیست؟ آنچه حس قدرت را تشدید می‌کند، اراده معطوف به قدرت و خود قدرت را در انسان! بد چیست؟ آنچه از ناتوانی می‌زاید، نیک‌بختی چیست؟ احساس اینکه قدرت افزایش می‌یابد» (نیچه، ۱۳۷۶، بند ۲: ۲۶).

نیچه معتقد است تاریخ به روش‌هایی که ما به کلی نسبت به آن ناآگاهیم، هویت ما و ارزش‌هایی را که مورد اعتقاد ماست برملا می‌سازد. از این رو، با ماهیت اخلاق نیز برخوردی تبارشناسانه و تاریخی دارد و در این میان، اخلاق مسیحی را نه سرآغاز اخلاق می‌داند و نه فرجام‌پیدایی دیگر نظام‌های اخلاقی؛ یعنی اخلاق مسیحی را تنها یکی از نظام‌های اخلاقی در میان نظام‌های اخلاقی بسیار می‌داند که در شرایط ویژه تاریخی، پدیدار شده‌اند؛ برای مثال، در تبارشناسی اخلاق مسیحی نشان می‌دهد که نفرت و بسیاری از روحيات پست و فرومایه، به لحاظ ارزش گذاری اخلاقی، در نقاب‌هایی زیبا خود را به شکل محبت و ترحم باز می‌نمایند. نیچه نظام اخلاقی مسیحیت و ارزش‌های آن را، معطوف به نیستی و نابودی می‌داند که بشر را نه به سوی اراده معطوف به قدرت طلبی‌اش، که بر عکس به سوی زوال و انحطاط کشانده است. از این رو، باید دست به ارزش گذاری دوباره ارزش‌ها بزند تا خود را از نیست‌انگاری برهاند: «تصور من این است که همه ارزش‌هایی که بشر هم اکنون عالی‌ترین نیازمندی‌های خود را در آن خلاصه می‌کند، همانا ارزش‌های منحل است» (همان، بند ۶).

نیچه در ادامه، با دسته‌بندی اخلاق آن را گونه‌شناسی می‌کند و با دو گونه اخلاق خواجگان (نزد فرماندهان و...) و اخلاق بردگان تقسیم می‌نماید و از آمیختگی آن دو در فرهنگ‌های متفاوت شکوه می‌کند: با گشت و گذاری در میان بسا اخلاق‌های نازک و درشت که تاکنون بر روی زمین فرمان رانده‌اند و هنوز می‌رانند... دو نوع بنیادی از اخلاق بر من آشکار شده و

یک فرق بنیادی از آن میانه برآمده است: آنچه هست اخلاق سروران است و اخلاق بردگان (نیچه، ۱۳۷۵ ب: ۲۵۶). اخلاق خواجهگان از احساس قدرت و اخلاق بردگان از احساس بخشش سرچشمه می‌گیرد. او در پی آن است که تنها ارزش‌های اخلاقی مربوط به خواجهگان را ارج گذارد. لذا توصیه می‌کند که «ناتوانان و ناتندرستان باید نابود شوند: این است نخستین اصل بشر دوستی ما. انسان باید آنها را در این مهم یاری کند» (نیچه، ۱۳۷۶، بند ۲: ۲۷).  
بنابر آنچه گفته شد، روشن می‌شود که نیچه از جدی‌ترین منتقدان نظام ارزش‌گذاری جدید است؛ زیرا معتقد است ارزش‌های اخلاقی موجود انسان‌ها را به نیست‌انگاری رسانده است. لذا باید به جای ارزش‌های موجود، ارزش‌های جدیدی متناسب با اراده‌های قدرت جای‌گزین کنیم. این دگرگونی در ساختار نظام اخلاقی، انسان‌ها را به بصیرتی نسبت به جوهر ارزش‌ها (یعنی چگونگی ارزش بودن ارزش‌ها) آگاه می‌کند تا بتوانند آسان‌تر، نظام‌های اخلاقی را تغییر دهند.

## ۶. «حقیقت» از نگاه نیچه

این عبارت معروف نیچه را همگان شنیده‌اند که گفته است: «چند نوع چشم وجود دارد. حتی ابوالهول چشم دارد و در نتیجه، چند نوع «حقیقت» هست و در نتیجه، هیچ حقیقتی در کار نیست» (نیچه، ۱۳۷۷ الف: ۴۲۷). بر این اساس، حقیقت نیز مانند بسیاری مفاهیم سنتی گذشته، نسبی و غیرمطلق است که بر اساس شرایط اراده‌های قدرت معنا می‌یابند. به باور نیچه حقیقت، اراده معطوف به قدرت است. حقیقت آن چیزی است که انسان‌ها بنا به اراده معطوف به قدرتشان تأویل می‌کنند و سپس آن را می‌پرستند؛ چون خواست‌ها گوناگون و تأویل‌ها بسیار است، حقیقت‌ها هم فراوانند؛ پس حقیقتی وجود ندارد. جهان معنا و ارزشی ذاتی ندارد و ارزش جهان به تأویل‌های ماست و بس: «حقیقت‌ها توهم‌هایی هستند که توهم بودنشان از یادها رفته است؛ سکه‌های فرسوده و بی‌رنگ و رویی که از رواج افتاده‌اند» (نیچه، ۱۳۷۹: ۱۵۷). به باور نیچه هیچ کس حق ندارد، تصورات و گمانه‌های ذهنی خود را حقیقت مسلم و قطعی قلمداد کند؛ زیرا «از آنچه پیش از این «حقیقت» نامیده می‌شد، دیگر حتی اثری نیست» (همو، ۱۳۷۶، بند ۳۸: ۷۵). نیچه از زبان زرتشت می‌گوید: «مگذارید فضیلتتان از آنچه زمینی

## مفهوم قدرت از دیدگاه نیچه/ ذوالفقار ناصری (۱۷۹)

است، بگریزد و بال بر دیوارهای سرمدی کوبد... بادا که... همه چیز از نو به دست شما ارزش یابد! از این رو، می باید آفرینندگان باشید» (همو، ۱۳۸۲: ۸۹ و ۹۰).

در تحلیل نیچه، همه چیز به انسان بستگی دارد و این انسان است که با تحمیل اراده معطوف به قدرت جوی خود، خواسته‌های باطنی خود را در قالب مفاهیم مطلق تعمیم می‌دهد. لذا هیچ چیزی سرمدی و ابدی مطلق نیست و همه چیز حتی حقیقت، مفهومی نسبی است. نیچه می‌گوید: «تاکنون کشیش حکم رانده است... مفهوم «حقیقت» و «مجاز» را همو معین کرده است» (همو، ۱۳۷۶، بند ۱۲: ۳۷). از این رو، پیشنهاد می‌کند که: «معنای خواست حقیقت نزد شما این باد که همه چیز چنان گردد که برای انسان اندیشیدنی باشد، برای انسان دیدنی، برای انسان بساویدنی! تا نهایت حواس خویش بیندیشید و بس!» (همو، ۱۳۸۲: ۹۸).

به طور کلی به اعتقاد نیچه، انسان آزاد نباید به هیچ چیز اعتقادی نداشته باشد؛ زیرا اعتقاد انسان را از خود بیگانه می‌کند؛ به گونه‌ای که نمی‌تواند درباره حقیقت پرسشی بکند: «معتقد از آن خود نیست. فقط می‌تواند ابزاری باشد و دیگران از او بهره گیرند... معتقد هرگز در داشتن وجدانی که پرسد حقیقت و مجاز چیست؟ آزاد نیست» (همو، ۱۳۷۶، بند ۵۴: ۱۰۷ و ۱۰۸). از این رو، نیچه به شدت از متافیزیک و پی‌آمد آن مسیحیت انتقاد می‌کند و درباره آن می‌نویسد: «متافیزیک، یعنی دانشی که با خطاهای بنیادی انسان سروکار دارد، اما چنان سخن می‌گوید که گویی آن خطاها، حقیقت‌های بنیادی هستند». از این رو، از عوامل شهرت نیچه، انتقادهای جدی او از نظام ارزشی سنتی است. او به اخلاق متافیزیکی و مسیحی می‌تازد و بشر را به بازآفرینی ارزش‌هایی متناسب با اراده قدرت خویش فرامی‌خواند. حقیقت نیز بر این اساس مطلق نیست و باید متناسب با خواست انسانی ساخته و پرداخته شود (Pippin, 1998, Vol, II: 287).

## ۶. مرگ خدا از نظر گاه نیچه

تنها اصل مسلّمی که نیچه در فلسفه خود بدان متکی است و ساختار اندیشه‌اش را بر اساس آن استوار می‌سازد، اصل «اراده معطوف به قدرت» است. بر این اساس، تمامی مفاهیم دیگر از جمله مفهوم خدا را ابزاری در خدمت این اراده می‌داند. او به ماورای طبیعت و مفاهیم آن اعتقادی ندارد و همه چیز را بر مبنای اراده معطوف به قدرت در جهان مادی و جهان انسانی



تفسیر می‌کند. بر این اساس، به باور نیچه هیچ تصویری درباره خدا نمی‌تواند حقیقی باشد و تمامی مفاهیم ماورای طبیعی ساخته دست بشر و فیلسوفان و قدیسان و کاهنان می‌باشد. نیچه درباره مفهوم خدا می‌نویسد: «آنچه را ناتوان می‌کند و ناتوانی می‌آموزد و آنچه ناتوان را بسان بیماری واگیر به همه جا می‌گسترده، خدا نامیدند» (همو، ۱۳۷۶، بند ۵۴: ۸۴). بنابر تحلیل نیچه از تاریخ غرب، جریان اصلی خلاف جریان اصیل، یعنی جریان خداباوری و اخلاق‌پذیری بر آن چیره شده که بر تمام ساحت‌های فرهنگ غربی چیرگی یافته است. از این رو، چون این جریان، خلاف اصل حیات است، انسان به ناکجا آباد و پایان خط زندگی، یعنی به انحطاط و نیست‌انگاری رسیده است. نیچه عامل اصلی این نیست‌انگاری و انحطاط در غرب را، دین مسیحیت می‌داند که قوم یهود برای غلبه بر روم باستان و سپس قدیسان برای حفظ قدرتشان آن را ساخته و پرداخته‌اند.

وی تمامی مفاهیم دینی و نیز آموزه‌های اخلاقی آن را نیست‌انگارانه می‌داند که رواج‌دهنده ضعف و سستی و انکارکننده زندگی است. نیچه نیست‌انگاری را نتیجه منطقی سیطره دین مسیحی بر فرهنگ غرب می‌داند. به باور نیچه در مسیحیت خدا کسی جز اراده کشیشان نیست. سرپیچی از خدا، یعنی از کشیش، نام «گناه» می‌یابد و ابزار آشتی مجدد انسان‌ها با خدا (کشیش) «بازخرید گناهان» است. «گناه» اهرم واقعی قدرت است. تمامی مفاهیم برای آن ساخته شده است تا انسان‌ها از کشیشان تمکین کنند: کشیش می‌داند و دیگران نیز که «خدایی»، «گناهکاری»، «بازخرید گناهی» وجود ندارد و «اراده آزاد» و «نظم جهان‌شمول اخلاق» همه دروغ است (همو، ۱۳۷۶، بند ۳۸: ۷۵ و ۵۹).

به باور نیچه، [قدیسان] آنچه را که سد راهشان است، به دوزخ می‌فرستند؛ وقتی اجازه می‌دهند که خدا حکم کند، خودشان حکم می‌کنند و با شکوهمند ساختن خدا، خود را شکوهمند می‌سازند. وی عامل اصلی این انحطاط در فرهنگ غرب را پوگس می‌داند و می‌نویسد: «پوگس گفت: خدا ناتوانان عالم، جهال جهان و خسیسان و محقران را برگزیده است؛ دستور کار مسیحیت چنین بود و با این شعار انحطاط پیروز شد» (همان، بند ۵۱: ۱۰۰).

نیچه غرب را گرفتار چنین فرهنگی می‌داند. وی نخستین کسی بود که بر آمدن نیست‌انگاری و دامنه و عظمت واقعه را دریافت و بازگو کرد و آن را در جمله معروفش «خدا مرده است» خلاصه کرد. منظور او از این جمله، این بود که خدای مسیحیت؛ یعنی مفهوم خدایی که



## مفهوم قدرت از دیدگاه نیچه/ ذوالفقار ناصری (۱۸۱)

ساخته و پرداخته پوئس و قدیسان مسیحی بود، مرده است و بنابراین تمامی دستگاه و نظام اخلاقی و ارزشی مسیحیت و غرب به همراه مرگ خدا، پشتوانه خود را از دست داده و محکوم به فروپاشی‌اند. از این‌رو، «خدا مرده است» نیچه، دعوتی برای واژگونی تمامی ارزش‌های غربی و آفرینش ارزش‌هایی نو بود. «مرگ خدای مسیحی» به باور نیچه، مرگ اخلاق مسیحی و واژگونی دستگاه ارزشی مبتنی بر نیک و بد است. با اعلام «مرگ خدا» بر پایان باورهای متافیزیکی غرب و نیز بر پایان باور به جدایی روح و جسم تأکید می‌شود. نیچه ابطال تدریجی کلیه ارزش‌های ماورای طبیعی را که از آغاز تفکر غرب پدید آمده است، به مرگ خدا و نیست‌انگاری تعبیر می‌کند و می‌نویسد: «بزرگ‌ترین رخداد روزگاران نزدیک، اینکه خدا مرده است و اینکه دیگر ایمان به خدای مسیح ارزشی ندارد، اکنون سایه خود را بر اروپا افکنده است» (همو، دانش طربناک، بند ۱۰۸). وقتی غرب به نیست‌انگاری رسید و خدا در فرهنگ غرب مرد، انسان بر مسند خدایی نشست و ملاک تشخیص خیر و شر شد و هرگونه نیروی ماوراء طبیعی رد شد. بنابراین، نیچه مرگ خدای مسیحی را مساوی پایان پذیرفتن اخلاق مبتنی بر خیر و شر و خاتمه همه صورت‌های مختلف آرمان‌خواهی و بزرگ‌ترین واقعه تاریخ جدید و جهان معاصر می‌داند. در بند ۹۵ سپیده‌دمان، وی مرگ خدا و سلب ایمان دینی را یکی از واقعیت‌های زندگی امروزی معرفی می‌کند و از پی آمده‌های آن شادمانی می‌نماید.

نیچه معتقد است بشر باید تاریخ خود را دوباره از سر بگیرد و مرگ خدا سرآغاز این تحوّل اساسی است. به باور نیچه، در مدرنیته بشر خدا را کشت و دفن کرد تا خود به جای خدا بنشیند. او می‌گوید: آدمی خدا را کشته و هنوز خود نمی‌داند؛ یعنی خدایی که منشأ اخلاق و نیک و بدها بود و بشر خود را در برابر الوهیت او هیچ می‌انگاشت، دیگر نیست. لذا ارزش‌های گذشته رخت بر بسته و بشر باید ارزش‌ها را از نو ارزیابی کند و از نو بیافریند. باید هر مانعی را از سر راه نیرو و نشاط زندگی بردارد و بشود هر آنچه حقیقتاً هست. باید ابرمرد شود؛ یعنی حال که دیگر اسطوره خدایی ماورای طبیعی و سامان‌دهنده اخلاق و ارزش‌ها و حقیقت‌ها و... از میان رخت بر بسته است، باید پذیرفت که انسان موازین عقلی و ارزش‌های اخلاقی و هیچ‌گونه معیاری را در زندگی‌اش از خارج دریافت نمی‌کند، بلکه همه را خودش برای برآوردن نیازهایش می‌آفریند.

بنابراین، به باور نیچه گرداب انحطاط و منجلاب فساد و نیست‌انگاری که غرب بدان دچار گشته است، نتیجه تسلط آموزه‌های مسیحی بر زندگانی مردم بوده است و این منشأ انحطاط امروزه با «خود بنیادی بشر» به پایان رسیده است و «خدا مرده است» رفته رفته سایه‌هایش را بر اروپا می‌گستراند. البته نیچه می‌گوید این نیست‌انگاری که غرب بدان دچار آمده است، فرصتی مغتنم است تا بشر به خود آید و خود به زندگی‌اش نشاط و حیاتی دوباره ببخشد. از این رو، نیچه پیشنهاد می‌کند که غرب باید با نیست‌انگاری گلاویز شود و با پیروزی بر آن، خود خدای روی زمین شود و با گذر از نیست‌انگاری به «ابر انسان» برسد. در نتیجه در سپیده‌دمان از این نوع تفسیر عبارت مرگ خدا ابراز شادمانی می‌کند (نک: نیچه، ۱۳۷۹، بند ۹۵ و ۹۶: ۱۰۶). نیز در کتاب *طربناک* این واقعه را در قالب حکایت دیوانه‌ای آورده است که فانون به دست خدا را در فضای تیره غرب می‌جوید و سپس از مرگ خدا و جانشینی انسان به جای او دم می‌زند. نیچه در این حکایت، کلیساها را مقبره‌ها و تابوت‌های خدا می‌داند که خدا را به کام مرگ کشانده‌اند (نک: همان): «دیوانه [نیچه] در میان جمع اعلام می‌دارد که نه تنها خدا مُرد و کلیساها اکنون مقبره‌ها و تابوت‌های خدا شده‌اند، بلکه ما همگان قاتلان خداییم» (Craig, 1998, vol, 6: 852).

به باور نیچه مسیحیت که برخلاف فرهنگ دیونوسوسی و رومی به زندگی «نه» می‌گوید، به ناگزیر ارزش‌ها و سنن و آدابی خلق کرد که ناتوان‌کننده و تباه‌کننده زندگی انسان است. خدا در [مسیحیت] به جای اینکه دگرگونی، یا آری جاوید به زندگانی باشد، به مقام متناقض زندگی تنزل کرد! در وجود خدا دشمنی نسبت به زندگانی، طبیعت و نیروی اراده به زندگانی تجلی کرد و به دستوری برای هر نوع بهتان به «این جهان» و دروغ درباره «آن جهان» بدل شد. در وجود وی، نیستی الوهیت یافت و اراده نیستی تقدیس شد (همو، ۱۳۷۹، بند ۵: ۲۸).

نیچه تمامی آموزه‌های مسیحیت را نیست‌انگارانه و منحط می‌شمارد؛ زیرا «علیه نوع عالی انسان [برمرد] تا سرحد مرگ جنگیده است؛ همه گزینه‌های بنیادی این نوع انسان را مطرود ساخته و از چکیده آنها بدی و فقط بدی را نگاه داشته است (همان، بند ۱۵). او خدا و هرگونه آموزه دیگری را در مسیحیت صرفاً تصویرهایی می‌پندارد که بشر عالی‌ترین نیازهای خود را در آنها خلاصه می‌کند: «در مسیحیت، اخلاق و دین در هیچ نقطه با واقعیت تماس نمی‌یابند. در مسیحیت چیزی جز علت‌های تصویری (خدا، روح، خود، اراده آزاد یا اراده مجبور) و هیچ

مفهوم قدرت از دیدگاه نیچه/ ذوالفقار ناصری (۱۸۳)

چیز جز معلول‌های تصویری (گناه، باز خرید گناه، اعتراف، کیفر، بخشش) وجود ندارد» (نیچه، ۱۳۷۷ ب: ۱۸۰). نیچه می‌گفت: خدا [عی مسیح] مُرد و انسان از ترس، خدایی ساخت و این خدای ساختگی هم در فرهنگ منحنط غرب مرد.

## ۷. نتیجه‌گیری

نیچه تحت تأثیر نگرش خاص شوپنهاور به هستی و مفهوم اراده، درون‌مایه هرگونه جنبشی در پدیده‌های عالم را به استیلای اراده در آنها وابسته می‌داند؛ با این تفاوت که نیچه اراده‌ای را که معطوف به قدرت باشد، محور هستی‌شناسی خویش قرار می‌دهد. زندگی در نظر نیچه، اراده معطوف به قدرت است و از این‌رو، زنده‌ترین کسان، قدرتمندترین‌ها هستند، اما آیا همواره قدرت مطلوب است؟ نیچه به برتری جویی بردگان بر اکثریت از طریق دموکراسی می‌تازد و قدرت را حق ابرائسان‌ها می‌داند. این نگاه نیچه نشان می‌دهد که قدرت اگر در دست ابرمرد باشد، ارزش دارد، وگرنه بی‌ارزش است. او انسان‌ها را به فرومایگان و خواجهگان تقسیم می‌کند و قدرت را حق خواجهگان و الایان می‌داند. با توجه به مطالب پیش‌گفته روشن شد که نیچه نگاه فضیلت‌محور سقراط، افلاطون، ارسطو و دیگر فیلسوفان سنتی به اخلاق را انحرافی در تاریخ ارزش‌ها می‌داند و بشر را به بازگشتی دوباره به زندگی دیونوسوسی فرا می‌خواند تا در پرتو آن به حیات و خواست‌های آن «آری» بگوید و با چیرگی اراده معطوف به قدرت خویش بر اراده‌های دیگران، بکوشد اراده‌های خویش را شکوفا سازد و ارزش‌ها را از نو مطابق خواست قدرت خویش بازآفرینی کند.

نگاه نیچه به مسئله قدرت، نگاهی هستی‌شناسانه است. او ذات هستی را خواست قدرت می‌داند که باید شکوفا شود تا همه چیز در پرتو آن، شکوفا گردد. نیچه می‌گوید: قدرت در بطن وجودهای مادی است و در تلاش برای برتری جویی است. لذا باید در پی اراده‌ای بود که در تکاپوی قدرت است. از این‌رو، مبنای ارزش‌مندی رفتارها و به‌طور کلی بنیان اخلاق در نظر نیچه، سازگاری با اراده معطوف به قدرت است و او رفتار انسان‌ها را متناسب با اینکه در جهت رسیدن به ایده «ابرائسان» یا مانع رسیدن بدان باشد، ارزش‌گذاری می‌کند. بنابراین، او اراده معطوف به قدرت را تنها حقیقت ممکن می‌داند که متناسب با اراده‌های قدرت معنا می‌یابد و بر این اساس، چون اراده‌ها متفاوتند، حقیقت‌ها و در پی آن ارزش‌ها نیز تفاوت می‌یابند. پس

حقیقت و اخلاق نزد نیچه، مفهومی نسبی است و نمی‌تواند مطلق باشد. بنابر تحلیل نیچه، جریان خداباوری و اخلاق‌پذیری، جریانی خلاف جریان واقعی در تاریخ غرب است که بشر غربی را به ناکجاآباد و نیست‌انگاری و انحطاط کشانیده است. نیچه عامل اصلی این سرنوشت محتوم را دین مسیحیت می‌داند که قوم یهود و سپس قدیسان مسیحی آن را ساخته و پرداخته‌اند، تا بدین وسیله اراده معطوف به قدرت خویش را سامان دهند. بر این اساس، نیچه از «مرگ خدا» دم می‌زند؛ بدین معنا که خدای مسیحیت که ساخته قوم یهود است باید برچیده شود و انسان، دیگر نباید خدای موهوم را بپرستد، بلکه باید خدای وجود خویش، یعنی اراده معطوف به قدرت خویش را بپرستد و در جهت استیلای آن گام بردارد.

### منابع

- افلاطون، دوره آثار افلاطون (۱۳۱۰)، ترجمه محمدحسن لطفی، تهران، انتشارات خوارزمی، چاپ سوم.
- پیرسون، کیت آنسل (۱۳۷۵)، هیچ‌انگاری تمام‌عیار، ترجمه محسن حکیمی، تهران، انتشارات خجسته، چاپ اول.
- مگب، بریان (۱۳۷۷)، فلاسفه بزرگ، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران، انتشارات خوارزمی، چاپ دوم.
- مهرین، مهرداد (۱۳۳۸)، جهان‌بینی شوپنهاور، تهران، چاپخانه زهره.
- نیچه، فردریش (۱۳۷۵)، فراسوی نیک و بد، ترجمه داریوش آشوری، تهران، انتشارات خوارزمی، چاپ سوم.
- نیچه، فردریش (۱۳۷۶)، دجال، ترجمه عبدالعلی دستغیب، آبادان، نشر پرسش، چاپ اول.
- نیچه، فردریش (۱۳۷۷)، اراده قدرت، ترجمه دکتر مجید شریف، تهران، جامی.
- نیچه، فردریش (۱۳۷۷)، اراده معطوف به قدرت، ترجمه دکتر محمدباقر هوشیار، تهران، نشر فروزان، چاپ دوم، ۱۳۷۷.
- نیچه، فردریش (۱۳۷۹)، «حقیقت و ناحقیقت»، برگرفته از: گذار از مدرنیته، شاهرخ حقیقی، تهران، نشر آگاه.
- نیچه، فردریش (۱۳۷۹)، سپیده‌دمان، ترجمه علی عبداللهی، تهران، نشر جامی.

مفهوم قدرت از دیدگاه نیچه/ ذوالفقار ناصری (۱۸۵)

- نیچه، فردریش (۱۳۷۹)، *نیست‌انگاری اروپایی*، ترجمه محمدباقر هوشیار و اصغر تفنگ‌سازی، آبادان، نشر پرسش.
- نیچه، فردریش (۱۳۸۱)، *فردریش نیچه و گزین گونه‌هایش*، ترجمه و تدوین: پریسا رضایی و رضا نجفی، تهران، مروارید.
- نیچه، فردریش (۱۳۸۲)، *چنین گفت زرتشت*، ترجمه داریوش آشوری، تهران، نشر آگاه، چاپ بیستم.
- نیچه، فردریش (۱۳۸۵)، *زایش تراژدی*، ترجمه رؤیا منجم، آبادان، نشر پرسش، چاپ دوم.

- Craig, Edward (1998), *Routledge Encyclopedia of philosophy*, Vol. 6, London and New York, First published.
- Danto, Arthur, C. (1980), *Nietzsche As philosopher*, New York, Columbia University Press.
- Deleuze, Gilles (2006), *Nietzsche and philosophy*, London, New York, Continuum, Translated by Hugh Tomlinson.
- Pippin, Robert (1998), "Truth and lies in the Early Nietzsche" in *Nietzsche Critical Assessments*, Edited by Daniel W. Conway, Vol II, London and New York.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی